

# «تأثیر تاریخ در پرورش شخصیت»

## چند شخصیت کنام در تاریخ ایران

«خلق نام خصال مانع خداست»

دکتر ابراهیم باستانی پاریزی

پلوتارک نوشته است: «اسکندر، همیشه نسخه‌ای از ایلپاد هومر - که ارسطو آن را تصحیح کرده بود و آنرا «نسخه صندوق» می‌نامیدند - همراه خود داشت و آنرا شبها با خنجری زیر بالش خود می‌نهاد و پیوسته می‌گفت که این کتاب گنجینه‌ی همراه برداشتنی است» اضافه می‌کرد که: «این دو چیز درس‌های جنگ توشه راه من است.»

شاید تاریخ‌نویسان این مطلب را به حساب خود بگذارند که پیدایش شخصیتی چون اسکندر، بر اثر مطالعه کتاب قدیمترین تاریخ افسانه‌آمیز دنیا حاصل شده است، اما اگر این حرف در باب اسکندر صحیح باشد، خوشبختانه در باب سایر قهرمانان خوب و بد تاریخ امثال حمورابی و سولون و کرزوس و یعقوب لیث و آنیلا و سزار و چنگیز و اردشیر و نادر هرگز صادق نیست، زیرا این قهرمانان، هنگامی که از کوه به دشت سرازیر شدند و پرچم شهرت در جهان برافروختند، هرگز با تاریخ و تاریخ‌نویسان سروکار نداشتند، این مورخان بودند که بعدها به سراغ آنان رفتند.

علاوه بر آن اگر واقعاً تاریخ می‌توانست به این سادگی از همه مردم کورش‌ها و اردشیرها و خواجه نظام‌الملک‌ها یا افلاطون‌ها و ابن‌سیناها بوجود آورد و نیاورد پس وای به احوال تاریخ! و اگر تمام مردم عالم می‌توانستند با خواندن تاریخ، آسور بانپال‌ها و چنگیزها و ناپلئون‌ها و آقا محمدخان‌ها و هیتلرها و چرچیل‌ها بشوند و نشدند، پس خوشا به احوال عالم!

اما حقیقت آنست، که این تاریخ نیست که این شخصیت‌ها را بوجود آورده، این اجتماع و محیط است که هر زمانی شخصیتی خاص در خود می‌پرورد و جواب این سؤال با علم الاجتماع است، منتهی باید گفت که تاریخ هرگز از علم الاجتماع جدا نیست. وظیفه تاریخ همیشه این بوده است که اجتماع را بیاید، بدین معنی که «تاریخ عبارت است از تعاقب و بررسی یکایک حوادث اجتماعی بر حسب توالی زمانی آنها» منتهی علم الاجتماع وقایع را بررسی می‌کند ولی کاری به توالی زمانی آنها ندارد، تاریخ تنها ضبط وقایع جامعه را می‌کند و نتیجه‌گیری را به جامعه‌شناس می‌سپارد.

اما نباید انکار کرد که بهر حال تاریخ در تکوین شخصیت افراد جامعه عاملی بسیار مؤثر است، منتهی همانطور که گفتیم، محیط و اجتماع اجازه نمی‌دهد که همه خوانندگان تاریخ، شخصیت‌هایی نظیر شخصیت‌های تاریخی شوند. این روزها که تاریخ از نظر طبقات عامه مورد توجه است و بهمین سبب تواریخ نظامی و سیاسی کم‌کم جای خود را به تواریخ اجتماعی می‌سپارند بایستی کم‌کم از لابلای سطور تاریخ گذشته‌گان، شخصیت‌های بزرگی را که درد اجتماع داشته‌اند

وغم جمع را می‌خوردند ، کشف کرد وبه مردم شناساند ، تا اگر خواندن تاریخ در آنان اثری داشته باشد لااقل اثر نیک داشته باشد .

جامعه شناسان در مورد کتب تاریخ قدیم مخصوصاً تواریخ ایرانی همیشه این ایراد را میگیرند که تاریخهای قدیم بهمۀ وقایع اجتماع خصوصاً آنها که مربوط بمردم وطبقات عامه است توجهی نداشته‌اند و بدین جهت کمتر می‌توان تاریخ اجتماعی ایران را از کتب گذشته بدست آورد و امروز که محققان در فکر تدوین تواریخ اجتماعی دوران گذشته هستند به این مشکل برخورد کرده‌اند که جز شرح جنگها وغارتها و بیان احوال سرداران و پیشوایان چیزی در کتب قدیمی نمی‌بینند و بسیار مشکل است که بتوان از تواریخ قدیم امثال حبیب‌السیر یا روضة‌الصفاء کشف کرد در خانه یعقوب لیث چه نوع خوراکی‌هایی مصرف می‌شده است و مردم طبس گوسفند را در دوره مغول چگونه ذبح می‌کرده‌اند و حمامهای نیشابور در عهد طاهریان صبح‌ها مردانه بوده و عصرها زنانه یا حمام مردانه و زنانه اصولاً جدا بوده است و قس علیهذا .

اما این نقص تواریخ بزرگ ما هرگز نفی ارزش وجودی آنها را نمی‌کند زیرا بهر حال هر چه ما در باب اوضاع و احوال گذشته خود بخواهیم استنباط کنیم باید از همین تواریخ بدست آوریم و هیچ راه دیگری که بتواند به نحو مطلوب ما را به سر منزل مقصود برساند وجود ندارد .

علاوه بر آن نباید فراموش کرد که بهر حال در آن روزگاران مهمترین مسأله اجتماع حفظ بقای حیات و ادامه زندگانی يك شهر و يك ناحیه بوده است و چون شهرها و ولایات و کشورها با هم در زدوخورد بوده‌اند و روزی نبود که گرسواران مهاجمی در بیرون دروازه‌های شهری دیده نشود و شبی نبوده که خواب راحت مردم شهرها و دهات با فریاد «بیدار باش - هشیار باش» از درون برجها آشفته نشود .

بنابراین هیچ غیر عادی نیست که ما صفحات و سطور تواریخ گذشته را آکنده از شرح جنگها و حوادث خونین و مملو از کوششهای مردان و رجالی بدانیم که رهبری این جنگها را بعهده داشته‌اند . برای بقای قوم خود و پیشبرد مقاصد خود و افزودن سرمایه خود و مردم خود به جنگهای متوالی پرداخته‌اند و نام خود را در سر لوحه آن تواریخ ثبت کرده‌اند .

در این جا خواه ناخواه باید اذعان کرد که تاریخ که سرگذشت بشر در آن نهفته است تا همین روزگار اخیر هم حتی غیر از شرح بدبختیها و شکستهای بشری نیست . زیرا درست است که ما بیان يك واقعه تاریخی را ممکن است از جهت فتح و پیروزی يك ملت بنگریم اما فراموش نکنیم که در برابر این پیروزی يك شکست بزرگ نیز نهفته است . اگر ثروتی بگروهی انتقال یافته و پرچمی برای قومی دلیر و فاتح بر فراز باروی و قلعه‌ای باهتر از درآمده ، غارت و قتل و کشتار و خرابی و دربدری و ویرانی برای قومی دیگر به همراه داشته است و در واقع شهرت يك فرمانده براستخوانهای دهها هزار مرد بنیان گذارده شده است .

تا وقتی سطح عمومی فکر بشری از مراحل «خور و خواب و خشم و شهوت» بالاتر نرفته است ، هیچکس نمی‌تواند از ملتی بازخواست کند که چرا بی‌باکانه بر سر قومی دیگر تاخته ، هزاران تن کشته ، هزاران دختر و پسر را اسیر گرفته ، شهرها را خراب و کاریزها را بایر ساخته و آندوخته هزاران سال مردم را به غارت برده است زیرا اگر چنین نمی‌کرد خود او در معرض چنین تهاجمی قرار داشت ، ملتی و قومی دیگر براو می‌تاخت و بر سر او همان می‌آورد که او بر سر قوم شکست - خورده آورده است .

متأسفانه این حقیقتی است که با اصول اخلاقی ابدأ سازگاری ندارد اما سیاست مدنی است و «سیاست مدن» هر چند هدفش بهبود و برتری شهری و مدینه‌ای و قومی است ، اما بسا اوقات از جهت قوانین با اخلاقیات سازگاری ندارد .

مدینه فاضله را شاید بتوانند حکمای حاکم و با حکام حکیم روزی بوجود آورند اما تا آن روز که بشریت قبول حکومت حکما را بکند و با آزرمان که زمینه‌ای فراهم آید که حکام حکیم

باشند هنوز فاصله بسیار است و این آرزوهای طلائی افلاطونی شاید تا قرن‌ها بسیار بازم درخاک خفته بماند .

اما بهر حال همین تواریخ خون‌آلود که در زیر دیوارهای خراب شهرهای غارت شده و در گرد و غبار میدانهای جنگ کوشش سواران را ثبت کرده است بازم از هدفهای بزرگ بشری خالی نیست . کم و بیش در سطور آن برخورد می‌کنیم به حوادث و وقایعی که در ماورای قانون «آکل و ماکول جنگل» سیر می‌کنند . نقطه‌های روشن و تابناک در تاریخ ما می‌توان یافت که حکایت از رشد فکری و توجه به عامه و اصول انسان‌دوستی و «اومانسیم» دارد . البته کم و بیش در هر دوره از تاریخ ایران اثر این افکار عالیه را می‌توان دید و در ادب و فرهنگ ایران نیز آثار آن فراوان است .

آنچه که عملاً بچشم می‌خورد و خارج از حب و بغض دنیاوی و بیرون از توجه به عقاید آدمیان است و صرفاً بخاطر انسانیت است و حتی ترس از سپاه غالب خونخوار نیز در آن راه ندارد در دوسه واقعه بزرگ تاریخ ما دیده می‌شود .

اتفاقاً این نکته‌های روشن ارتباط پیدا می‌کند بیک پدیده بزرگ فکری ایرانی که عرفان و تصوف باشد و این چراغ از گوشه خانقاه سوسو می‌زند که بهر حال جمعی از مردم با ایمان برای نجات بشریت از آلام و شدائد در آنجا بکوشش برخاسته بودند و می‌کوشیدند تا میزان تعصب و قسرت را بحداقل برسانند .

در تمام دوره‌های تاریخ خانقاه در برخورد عقاید و آراء تنها جایی بوده است که بی‌طرف می‌مانده یا لاقلاً بصورت «نیروی سوم» کوشش می‌کرده از میزان تعصبات طرفین بکاهد و آتش حرارت آنها را فروتر بنشانند .

خانقاهها معمولاً با پول مردم و با اشاره خود مردم ساخته می‌شده است و کم کم موقوفات و درآمد هائی هم پیدا می‌کرده . اما همه جا همیشه چنین موقعیتی نداشته . اغلب از نمونه خانقاه شیخ احمد خضرویه بشمار میرفته‌اند که صاحب آن همیشه و امدار بوده است . مولوی گوید :

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| بود شیخی دائماً او و امدار | از جوانمردی که بود آن نامدار |
| ده هزاران وام کردی از مهان | خرج کردی بر فقیران جهان      |
| هم بوام او خانقاهی ساخته   | خانهای و خانقه در باخته      |
| احمد خضرویه بودی نام او    | خدمت عشاق بودی کام او        |

بهر حال در اینجا مقصود بیان وضع خانقاه نیست مقصود اشاره باین وجودی این مؤسسه در چند حادثه تاریخی است .

درباره حمله مغول سخنها فراوان گفته‌اند از قتل تجار مغولی و حمله مغول به اترار و خرابی شهرها و قتل و غارت بسیار و فرار سلطان محمد خوارزمشاه و حمل غنائم بقلاع مازندران و مقاومت‌های جلال‌الدین خوارزمشاه و بعضی امرای پروان و امثال اینها مطلب فراوان است .

در حاشیه این همه وقایع عجیب و غریب یک چهره درخشان انسان‌دوست جلوه گر میشود و آن در روزی است که سپاه خونخوار مغول در پشت دروازه‌های خوارزم چون مار دوسر چنبره زده راه فرار هیچ جنبنده‌ای باز نیست سلطان محمد خوارزمشاه و پسرانش و زنان و بستگانش همه رفته‌اند سرباز و سلاح‌داری که بتواند دروازه‌های شهر را نگاه دارد وجود ندارد . مردم خود دروازه‌ها را بسته بدون آنکه ذخیره و آذوقه و سلاح و اسب کافی داشته باشند کم و بیش مقاومتی می‌کنند اما همه می‌دانند که این مقاومت در میان دروازه‌های بسته بی‌نتیجه است هیچ نقطه روشنی در آسمان امید آنها نمی‌درخشد . گوئی مرگ چند روز دیگر کم و بیش در انتظار آنهاست و سربازان گر به چشم مغولی منتظر حمله به این قفس بی‌دفاع هستند . جوجی و آکتای و جفتای مثل کرکسانی که منتظر آخرین حرکت جسدی در بیابان باشند بر دروازه‌های شهر ایستاده و به ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند «چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت‌کندها

می‌تراشیدند . . . و چون از اطراف وجوانب جیوش و جنود رسیدند مغولان به هیأت اجتماعی روی بمحاربه نهادند . . . و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند . شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق بینباشند . . . و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند . . . اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر هر دری از سحر بی آغاز کردند و در هر بندی جنگی بنیاد نهادند . مغولان قواریر نفت آورده قصور و محلات می‌سوختند و بر تیر چرخ خلائیق را بر یکدیگر می‌دوختند . . . و خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند»<sup>۱</sup> .

در این گیرودار اولاد چنگیز که می‌دانستند مردی عارف در میان این مردم هست که شیخ نجم‌الدین کبری نام دارد هم از جهت اینکه او پیروان زیادی داشت و هم از جهت اینکه خود چنگیز مختصری با عرفان آشنا و مرید و پیرو «بت شگری» بوده است بفر افتادند تا شیخ نجم‌الدین کبری را امان دهند و او را از شهر خارج سازند .

« اولاد چنگیز کس پیش او (شیخ نجم‌الدین کبری) فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده‌ایم و بی شک ایشان به یاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی باو نرسد . آنجناب در جواب فرمود که : مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدانند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم .

باز خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید . جناب ولایت مآب گفت که آن جماعت از ده زیاده‌اند . شاهزادگان باردیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمودند که از صد نیز زیاده‌اند .

جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت باین طرف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طایفه‌ای - که در اعتقاد اتحادی باشد - در حالت امن و سکون و آرامش از باران موافی و دوستان صادق ایشان بوده باشم و در وقت ورود بلا و نزول قضا ایشانرا در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخرج از شهر رخصت نمی‌دهد . . .<sup>۲</sup> .

اکنون ملاحظه فرمائید در چنین موقعیتی که همه رجال و امرا یا فرار کرده و یا از برج و باروها آمده تسلیم شده‌اند فداکاری شیخ تا چه پایه است . « وقتی مغولان بشهر ریختند شیخ نجم‌الدین برخاسته خرقة خود را در بر افکند و میان محکم بست و بغل پر سنگ ساخته نیزه‌ای بدست گرفته و روی بجنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد لشکر چنگیز خان آنجناب را تیر باران کرده یک تیر بر سینۀ مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشیدند مرغ روح مطهرش بر ریاضت بهشت مأوی گزید . گویند که شیخ نجم‌الدین در وقت شهادت پرچم (موی زلف) مغولی را گرفته بود و پس از آنکه از پای در افتاد ده کس نتوانستند آن کافر را از دستش خلاص سازند و عاقبت کاکل کافر را بریدند»<sup>۳</sup> .

ما می‌دانیم که از خاصه‌های جوامع بشری وجود جنگهای متعدد است و متأسفانه تاریخ چاره‌ای نداشته است جز اینکه شرح این وقایع مهم را ضبط کند. زیرا سرنوشت هر جنگی به سرنوشت جامعه‌ای مربوط می‌شده است . در جنگ معمولاً طرفین خود را ذیحق می‌دانند و هر دو اظهار می‌کنند که جنگ آنان برای مصالح وطن و دین و انسانیت است .

البته در جنگ یکی برنده و دیگری بازنده است اما بهر حال طرفین در تهبیج تمام افراد جامعه خود برای حمله بدیگری از هیچ کوششی فرو گزار نمی‌کنند و چون فاتح شوند بشریت در نظرشان بی‌ارزش است . تمام عوامل مقاومت حریف را که طبعاً هزاران انسان نیز جزء آن است نابود خواهند کرد و این کار خود را موجه نیز می‌دانند . متأسفانه تاریخ نمی‌تواند شانه از زیر بار ضبط این حوادث خالی کند .

اما در طی جنگهای بی‌شماری که در این سرزمین در گرفته است در همان بحبوحه نبرد باز هم قلبهائی بوده است که برای نجات انسان و بشریت می‌طپیده است .

\*\*\*

در تاریخ یزد می‌خوانیم که «بعد از تسلط تیمور بر یزد مردم یزد نماینده تیمور را از شهر بیرون کردند و مردی بنام سلطان محمد طبسی را بحکومت خود برگزیدند. پیر محمد پسر عمر شیخ بفرمان تیمور برای دفع این غائله مأمور یزد شده و شهر را محاصره کرد. شهر یزد چهار ماه در محاصره بود. در اندرون شهر قحطی عظیم روی نمود چنانچه در آن اوان یکمن غله بمبلغ یکصد و بیست دینار قیمت بهم رسانیده بود و آن نیز وجود عنقا داشت عاقبت ساکنان این خطه از تاب جوع به لحم سگ و گربه قناعت می‌کردند. . . . بعضی بی‌باکان تیغ در یکدیگر گذاشته هر یک که بردیگری دست می‌یافت گوشت او را کباب کرده سد رمق می‌ساخت و قریب سی هزار نفر از گرسنگی جان به قابض ارواح سپرده در سرهای راه افتاده بودند. . . .

در مدت محاصره بفرمان سلطان محمد هر روز شنبه دروازه قطریان گشوده عورات و اطفال و مردم بی‌دست و پا را بیرون می‌کردند.

همه خرابه‌ها از مردگان پر کردند و گند شهر به بیرون می‌رسید.

در اینجا جنگ تکلیف انسانیت را معلوم می‌کرد یعنی پدر و پسر می‌توانستند بچنگند خواهر و مادر و فرزند خردسال خود را از شهر بیرون کرده بامان خدا می‌سپردند. معنی این کار پانهادن بر سر عواطف بشری است و مصداق همان شعر سعدی که گفت:

چو از سر بگذرد آب خطر مند      نهد مادر بزیر پای فرزند

اما در همین گیر و دار یک چهره دیگر بچشم می‌خورد. کسانی بوده‌اند که جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می‌نهادند و می‌گفتند:

خلق تمامی نهال باغ خدایند      هیچ نه از این نهال بفکن و بشکن

اکنون باین چهره تابناک بنگرید:

« در روز میعاد (یعنی روزی که اطفال و پیران و زنان بیگناه را از شهر بیرون میکردند) شیخ الاسلام اعظم شیخ تقی‌الدین دادامحمد علیه‌الرحمة سواره با جمعی خادمان می‌آمد و بر سر کوچه کلارخانه مقابل دروازه قطریان می‌ایستاد و چون عورات و اطفال مسلمانان از دروازه بیرون کردند شیخ بفرمودی تا ایشان را به خانقاه «سراب نو» بردندی و همه را طعام دادندی سه روز و نگذاشتی که هیچکس از لشکریان پیرامون ایشان بگردد و بعد ایشان را به راه بندر آباد روانه کردی<sup>۶</sup> و سلطان المحققین حاجی محمود شاه خلف ارجمند سلطان شیخ دادامحمد علیه‌الرحمة والفران بجهت هر یک یومیه تعیین می‌فرمود تا آن بلیه دفع گردید<sup>۷</sup>. »

این نیروی سوم که معمولاً خود را در جنگها بی‌طرف قرار می‌داد و کوشی داشت که همیشه از تعصبات دو طرف کناره گیری کند در مواقع سخت بحرانی حافظ جان و ناموس مردم می‌شد زیرا طرف فاتح بحساب اینکه این گروه در تعصبات حریف نقشی نداشته‌اند لاقلاً تا حدودی نظرات آنان را - ولو از جهت منافع سیاسی خود و جلب طبقات مختلف - می‌پذیرفت.

روزی که تیمور بورش سهمگین هفت ساله خود را شروع کرد رو به دیار مغرب (عثمانی)

- ۱ - روضة الصفا ج ۵ ص ۱۰۵ .
- ۲ - روضة الصفا ج ۵ ص ۱۰۶ .
- ۳ - حبیب‌السیر ج ۲ ص ۳۶ .
- ۴ - جامع مفیدی ص ۶۳ .
- ۵ - تاریخ جدید یزد ص ۹۰ .
- ۶ - ظاهراً یکی از پسران شیخ می‌آمده زیرا دادامحمد قبل از این تاریخ در گذشته بود .
- ۷ - تاریخ جدید یزد ص ۹۱ .
- ۸ - جامع مفیدی ج ۱ ص ۱۶۴ .

نهاد هیچ مانعی در برابر او مقاومت نتوانست کند دیار بکر و دشت قبیجاق و شهرهای شام و ارزنکان و ارزروم پی در پی سقوط کردند (۸۰۲ هـ) در جنگ سیواس که سلطان ایلدرم<sup>۹</sup> بایزید خود نیز شرکت داشت. تیمور شهر را «در پنجم ماه محرم سنه ثلاث و ثمانمائه (۸۰۳) سیواس را مستخلص گردانید و عموم سپاهیان را زنده زنده در چاه نهاده بخاک بینباشت و تمامت شهر را به پایمال سیاست عالیها سافلها گردانید»<sup>۱۰</sup>.

تخریب شام به وصف نمی‌گنجد بقول نطنزی: «سراسر حوالی فرات را که یورت اصلی ترکمان بود تاراج کرده دستبرد می‌نمودند که تا انقراض عالم آن درد و مغابنه از گور ایشان بدر نرود».

پس از قتل و غارت در تمام بلاد روم و ارمنستان بالاخره تیمور متوجه آنکارا (انگوریه - آنقره) شد و در آنجا در روز جمعه اول محرم ۸۰۵ با ایلدرم بایزید به نبرد پرداخت. تا بالاخره ایلدرم بایزید را اسیر و دستگیر به بارگاه آوردند. پس از آن از راه گرجستان و ایران خیال بازگشت به سمرقند نمود در حالی که مجموع اقوام تاتار را که موازی ده تومان خانه وار بوده باشند از نواحی سوری حصار و آن شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرم بایزید را با خود می‌آورد. . . . در راه قضا اجل تقاضا کرد و دعوت حق را اجابت نمود. صندوق او را به برسه فرستادند<sup>۱۱</sup>.

این کاروان فتح که یک دریا اسیر همراه داشت (و این اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تکلو بودند) به اردبیل رسید.

در آنجا تیمور بخاطر آورد که در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد. این مرد خواجه علی پسر شیخ صدرالدین نوّه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود. تیمور خود به صوفیه ارادت می‌ورزید زیرا آنها را از تعصبات خشک یک طرفه بدور می‌دانست. در آنجا به زاویه خواجه علی - که همان خانقاه شیخ صفی بود - رفت این خانقاه محل عبور و مرور مسافران بود مسافران که از راههای دور در هوای سرد اردبیل و برف و باران بی حساب آنجا و پس از عبور از گردنه‌های صعب‌العبور حیزان و یانیر خود را به این شهر رسانده بودند معمولاً شبی را در خانقاه شیخ صفی بیتوته می‌کردند و با فقرای همراه شام می‌خوردند. روایت است که در زمان شیخ صفی مردی بنام سید جمال‌الدین کاراطعام فقرا را انجام می‌داد و او تنها یک روز هزار گوسفند در دیگ کرده بود<sup>۱۲</sup> و البته دشت وسیع مغان و آبادیهای پر برکت اطراف اردبیل اجازه چنین کارهایی را می‌دهد.

بهر حال وقتی تیمور به اردبیل رسید به زاویه خواجه علی رفت در همان برخورد اول شیخ به تیمور گفت این اسرا مریدهای مخصوص من هستند و مانند تو هستند در مریدی اگر آنها باین ذلت باشند به غیرت خداوندی قبول نمی‌آید و تورانده خواهی شد. تیمور گفت: چگونه تمیز بدهم در تمام این اسرا که کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند؟ خواجه علی پارچه سرخی را که سالیان پیش از آن هنگام فرار از برابر امیر حسین در کنار جیحون از دست شیخ صدرالدین گرفته بود از زیر پوستین درویشی در آورده پیش تیمور انداخت و گفت: مریدان من هر یکی قدری از این پارچه به سرشان دوخته‌اند آنها را بگو تا قواچیان از میان اسرا بیرون کرده به خانقاه من تسلیم کنند. به روایت دیگر شیخ گفت این اسرای روم را به من ببخش. تیمور گفت چه تعداد از آنها را خواهی خواست؟ شیخ گفت آنقدر که در خانقاه من بگنجد. تیمور پذیرفت و دستور داد که اسرا را وارد خانقاه کنند و پس از آنکه خانقاه پر شد بقیه را همراه اردو به سمرقند برند اما گفته‌اند که خانقاه شیخ دو در داشت و به دستور شیخ اسرا از این در وارد شده و از در دیگر خارج می‌شدند و بدین طریق دیگر اسیری برای تیمور باقی نماند<sup>۱۳</sup>. آنطور که گفته‌اند تعداد اسرای آزاد شده تیمور به سی هزار تن رسیده است که همه را تحویل شیخ دادند و این اسرا بعنوان حق‌شناسی در شمار اتباع و مریدان شیخ درآمدند<sup>۱۴</sup>.

همین آزاد شدگان بودند که بعدها همان پارچه سرخ را شعار خود قرار دادند و از

فداکارترین مریدان خانقاه صفی شدند و شعار لقب قزلباش بخود گرفتند و درست یکصد سال پس از عبور تیمور از اردبیل در زیر لوای نبیره شیخ یعنی شاه اسماعیل اول شمشیر زنده و دولت صفوی را بوجود آوردند .

\*\*\*

روزی که آغا محمدخان قاجار شهر کرمان را محاصره کرد (۱۲۰۸ قمری) کار بر مردم چندان تنگ شد که مردم به پوست و پشگل گوسفند تغذیه می کردند و برخی به هسته خرما و تراشه نجاری سد جوع می نمودند . کاهگل بیشتر خانه ها را تراشیده و شسته برای علیق اسبان سپاهیان بردند سگ ها و گربه ها را خوردند<sup>۱۵</sup> محاصره چهارماه طول کشید . معمری حکایت می کرد تخم خرما اگر پیدامی شد یک من ۱۸ قروش می خریدند و می خوردند<sup>۱۶</sup> . در چنین احوالی «قریب ده هزار از ارباب عمامه و فقرا و مرضه را که اهل حرب نبودند از شهر اخراج کردند و در بلوکات متفرق شدند» .

در اینجا نیز یک چهره آزاد بداد این مردم مظلوم اخراجی رسید و گر نه قاعدتاً سپاه قاجار می بایست آنها را نابود کند . مظفرعلی شاه کرمانی که خود از مریدان مشتاق بود و دو سال پیش از این متعصبان کرمان مشتاق را بجرم صوفی گری سنگسار کرده بودند واسطه نجات مردم شد . او به نزد علی خان قراچورلو سردار سپاه آقا محمدخان رفت و سفارش مردم بیمار و بیچاره اخراجی را کرد .

علی خان خود از معتقدان سلسله نعمة اللهیه بود اجازه داد که فقرا پراکنده شوند و ضمناً خود مظفرعلی شاه را نیز در چادر خود پناه داد و بعد او را به بلوک اقطاع (مغرب کرمان) فرستاد و سفارش کرد که آقا علی کرمانی از او پذیرائی کند<sup>۱۷</sup> .

بدین طریق در تاریخ ایران یک پدیده اجتماعی یعنی خانقاه را در می یابیم که پناهگاه درماندگان و ملجاء و ملاذ آوارگان جنگ بوده است آوارگانی که دوطرف جنگ یعنی دوست و دشمن هیچکدام آنان را قبول نداشته اند .

البته این خانقاه که معمولاً مهمانسرا و محل پذیرائی مسافران بود احتیاج بمخارجی داشت که اغلب از موقوفات اداره می شد . اما بهرحال اگر درآمدی هم نبود از هر کجا بود خرج مهمان را جور می کردند حتی اگر با فروش چاپارهای خود مهمان باشد . داستان مولوی گویای این نکته است .

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| صوفی در خانقاه از ره رسید  | مرکب خود برد و در آخور کشید   |
| صوفیان بودند درویش و فقیر  | کاد فقرا ان یکن کفرا مبین     |
| هم در آنم آن خرك بفروختند  | لوت آوردند و شمع افروختند     |
| ولوله افتاد اندر خانقه     | کامشبان لوت و سماع است و وله  |
| و آن مسافر نیز از راه دراز | خسته بود و دید آن اقبال و ناز |

- ۹ - ایلدرم بمعنای صاعقه است .
- ۱۰ - منتخب التواریخ نطنزی ص ۳۷۵ .
- ۱۱ - همان کتاب ص ۳۹۱ .
- ۱۲ - سلسله النسب صفویه ص ۳۸ .
- ۱۳ - سرگذشت مسعودی ص ۲۴ و ۱۵ و در ریاض السیاهه در این کتب واقعه بصدرالدین نسبت داده شده .
- ۱۴ - تشکیل اولین دولت ملی در ایران ، ترجمه جهاننداری ص ۵ \*
- ۱۵ - تاریخ کرمان ص ۳۶۲ .
- ۱۶ - فرماندهان کرمان ص ۵ .
- ۱۷ - تاریخ کرمان ص ۳۶۱ و روضه الصفا .

صوفیانش يك بيك بنواختند  
لوت خوردند و سماع آغاز کرد  
دود مطبخ گرد آن پا کوفتن  
چون سماع آمد ز اول تا کران  
خر برفت و خر برفت آغاز کرد  
از ره تقلید آن صوفی همین  
چون گذشت آن نوش و آن جوش و سماع  
خانقه خالی شد و صوفی بماند  
خادم ، گفت صوفی خر کجاست ؟  
گفت خر را من به تو بسپردم  
گفت من مغلوب بودم صوفیان  
گفت گیرم کز تو ظلما بستند  
تو نیائی و مگوئی مر مرا  
گفت والله آمدم من بارها  
توهمی گفتمی که خر رفت ای پسر  
باز می گشتم که او خود واقف است  
خلق را تقلیدشان برباد داد

نبرد خدمتهاش خوش می باختند  
خانقه تا سقف شد پر دود و گرد  
ز اشتیاق و وجد و جان آشوختن  
مطرب آغازید يك ضرب گران  
زین حراره جمله را انباز کرد  
«خر برفت» آغاز کرد اندر طنین  
روز گشت و جمله گفتند السوداع  
کرد از رخت آن مسافر می فشاند  
گفت خادم ریش بین جنگی بجاست  
من ترا بر خر موکل کرده ام  
حمله آوردند و بودم بیم جان  
قاصد جان من مسکین شدند  
که خرت را می برند ای بی نوا  
تا تورا واقف کنم زین کارها  
از همه گویندگان با ذوق تر  
زین قضا راضی است مردی عارف است  
ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

امروز باقیمانده این خانقاهها (مثل خانقاه شیخ صفی و خانقاه شاه نعمه الله) در واقع تبدیل به آثار تاریخی شده است که دیگر آن اثر مهم اجتماعی را ندارد و تنها از جهت دیدن آن آثار می توان بدان مراجعه کرد .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی و پژوهشی

